

گزارش یک ہرگ

گابریل گارسیا مارکز
ترجمہ لیلی کلستان



با تشکر از عباس کیارستمی
برای عکس روی جلد

فهرست

- ۱ _____ به جای مقدمه
- ۷ _____ روزی که قرار بود سانتیاگو ناصر کشته شود
- ۲۴ _____ بایاردو سان رومان، همان دامادی که زنش را پس فرستاد
- ۴۲ _____ وکیل مدافع انگیزه‌ی قتل را دفاع از حیثیت عنوان کرد
- ۶۰ _____ جراحات ناشی از کاردها به آثاری از یک تشریح بی‌رحمانه تبدیل شد
- ۷۸ _____ تا سالیان سال نمی‌توانستیم درباره‌ی چیز دیگری حرف بزنیم

عاشق‌بیشگی چونان تیمار مرغان شکاری است

ژیل ویسنته

روزی که قرار بود سانتیاگو ناصر^۱ کشته شود

سانتیاگو ناصر، روزی که قرار بود کشته شود، ساعت پنج‌ونیم صبح از خواب بیدار شد تا به استقبال کشتی اسقف برود. خواب دیده بود که از جنگلی از درختان عظیم انجیر می‌گذشت که باران ریزی بر آن می‌بارید. این رؤیا لحظه‌ای خوشحالش کرد و وقتی بیدار شد حس کرد پوشیده از فضله‌ی پرندگان جنگل است. پلاسیدا لینرو^۲، مادر سانتیاگو ناصر، بیست‌وهفت سال بعد که داشت جزئیات دقیق آن دوشنبه‌ی شوم را برایم تعریف می‌کرد، گفت: «او همیشه خواب درخت‌ها را می‌دید... یک هفته پیش از آن خواب دیده بود توی هواپیمایی از کاغذ قلعی، از میان درختان بادام می‌گذرد، اما به شاخه‌ها گیر نمی‌کند.» پلاسیدا لینرو در تعبیر خواب‌های دیگران شهرت به‌سزایی داشت، به شرط اینکه خواب را صبح ناشتا برایش تعریف می‌کردند. اما نه این دو خواب پسرش را به فال نحس گرفت و نه خواب‌هایی را که او در روزهای پیش از مرگش، صبح‌ها برایش تعریف می‌کرد و در همه‌شان درخت وجود داشت.

سانتیاگو ناصر هم حدس خاصی در مورد خوابش نمی‌زد. لباس‌نکنده، به خوابی کوتاه و بد فرو رفته بود و وقتی بیدار شده بود سرش سنگینی

1. Santiago Nasar

2. Placida Linero

می‌کرد و ته‌مه‌ای از مشروب در گلویش مانده بود. این بدحالی را ناشی از جشن بی‌بندوباری دانست که شب قبل تا صبح در آن شرکت داشت. کسانی که آن روز در ساعت شش و پنج دقیقه، یعنی یک ساعت پیش از اینکه شکمش مثل خوک دریده شود، موقع بیرون آمدن از خانه با او روبه‌رو شده بودند، او را کمی خواب‌آلود اما سر حال دیده بودند و او بی‌هیچ قصد خاصی به تک‌تک‌شان گفته بود که روز بسیار قشنگی است. هیچ‌کس مطمئن نبود که منظورش خوبی هوا بوده است. عده‌ی زیادی آن روز را روز روشن و باطراوتی به یاد داشتند که نسیمی از دریا می‌وزید و از میان باغ موز می‌گذشت. هوا طوری بود که از روزهای خوش فوریه انتظار می‌رفت. اما عده‌ای دیگر بر این نظر بودند که در آن روز هوا دلگیر و آسمان خفه بود و بوی آب راکد هم می‌آمد. در لحظه‌ی وقوع فاجعه، باران ملایمی می‌بارید، درست مثل بارانی که سانتیاگو ناصر در جنگل خوابش را دیده بود. من دهم نهم نحسی را در دامان مطهر ماریا الخاندیرینا سروانتس^۱ پاک می‌کردم و تا چشمم را با صدای هیاهوی زنگ‌هایی که مصیبت را ندا می‌دهند، گشودم پذیرفتم که زنگ‌ها به افتخار آمدن اسقف‌اند.

سانتیاگو ناصر شلووار و بلوز کتان بدون آهاری پوشیده بود. مثل همان‌هایی که برای شب عروسی تن کرده بود. این لباس روزهای پراهمیتش بود. اگر به‌خاطر آمدن اسقف نبود، کت و شلووار راحت و چکمه‌های سواریش را می‌پوشید تا به عادت هر دوشنبه، به «ال دیوینو روسترو»^۲ یعنی مزرعه‌ی موروثی پدرش برود که گرچه در آن موفقیت بزرگی کسب نکرده بود، اما با صمیمیت اداره‌اش می‌کرد. برای شکار یک تپانچه‌ی ماگنوم^۳ کالیبر ۳۵۷ با فشنگ‌های فولادی به کمرش می‌بست و معتقد بود که این فشنگ‌ها قادرند اسبی را به دو نیم کنند. در شکار کبک، بازهای دست‌آموزش را

1. Maria Alexandrina Cervantes
2. El divino rostro
3. Magnum

هم با خود می‌برد. در گنج‌هایش یک تفنگ منلیشر شووناور^۱ کالیبر ۰۶-۳۰ داشت و یک هولاند ماگنوم^۲ کالیبر ۳۰۰، یک هورنه‌ی^۳ کالیبر ۲۲ با دوربینی با درشت‌نمایی قابل تنظیم و یک وینچستر^۴ چندتیر. او هم مانند پدرش موقع خواب اسلحه‌ای زیر روبالشی‌اش پنهان می‌کرد. اما آن روز، قبل از ترک خانه، اسلحه را خالی کرده بود و هفت تیر را در کشوی میز پاتختی گذاشته بود. مادرش به من گفت: «هیچوقت اسلحه را پر نگاه نمی‌داشت.» این را می‌دانستم. حتی می‌دانستم که سلاح‌هایش را جایی می‌گذاشت و فشنگ‌هایش را در جایی دیگر و کاملاً دور از دسترس، طوری که حتی از روی تصادف هم هیچکس موفق به یافتن‌شان نشود تا مبادا هوس کند توی خانه آن را پر کند. این عادت بسیار عاقلانه را از پدرش به ارث برده بود: یک روز صبح، وقتی یکی از خدمه‌ی خانه می‌خواست روبالشی را عوض کند، اسلحه به زمین افتاده بود و تیرش دررفته بود، از گنج‌های اتاق گذشته بود، از دیوار اتاق پذیرایی رد شده بود و با سروصدای یک جنگ تمام‌عیار از ناهارخوری خانه‌ی همسایه گذشته بود و مجسمه‌ی گچی تمام‌قد یک قدیس را روی محراب اصلی کلیسای آن طرف میدان خرد و خاکشیر کرده بود. سانتیاگو ناصر که در آن وقت خیلی کوچک بود، درسی را که از این بی‌انضباطی گرفته بود هرگز از یاد نبرد.

آخرین تصویری که مادرش از او در ذهن دارد، لحظه‌ای است که او یک نوک پا به اتاقش رفته بود. وقتی در گنج‌های حمام دنبال قرص آسپیرین می‌گشت مادر را بیدار کرده بود. مادر چراغ را روشن کرده بود و او را با لیوان آبی به‌دست جلو در دیده بود. این تصویر همیشه یادش مانده بود. سانتیاگو ناصر رؤیایش را برای مادر تعریف کرده بود، اما مادر به درخت‌ها اهمیتی نداده و گفته بود: «دیدن پرنده در خواب سلامتی می‌آورد.»

1. Mannlicher Schoenaur
2. Holland Magnum
3. Homet
4. Winchester